

لوییز فوئر Lewis Feuer

سابقه مفهوم «از خود بیگانگی»

هر عصر دارای مفهوم اخلاقی عمده‌ای است که می‌تواند در اطراف آن به بهترین وجه مجموعه مشکلات اساسی خود را تنظیم (فرموله) کند. برای کانت، که در اجتماع بوروکراتی و زاهدانه پروس می‌زیست، «وظیفه» ماحصل معنای زندگی بود؛ «صلح» آرمان اصلی هابز Hobbes به شمار می‌رفت، که در انگلیس زمان جنگ داخلی می‌زیست؛ «شادکامی» برای بنتام Bentham معرف هدفهای طبقه متوسط انگلیس بود، که حکومت اشراف زمیندار را به معارضه می‌طلبید. بیست و پنج سال پیش، مفهوم «استثمار» در کانون فلسفه سیاسی اغلب سوسیالیستها و لیبرالها قرار داشت. امروزه بسیاری از متفکران مفهوم «از خود بیگانگی» (alienation) را جایگزین آن می‌کنند، که در واقع، مفهوم اصلی در مکتب مارکسیسم تجدید نظر طلبانه نواست. اریک فروم Erich Fromm می‌گوید: منظور از «از خود بیگانگی» کیفیتی از تجربه است که طی آن شخص خود را مانند یک بیگانه تجربه می‌کند. می‌توان گفت که او با خودش غریبه شده است.^۱ بدینگونه، مکتب تجدید نظر طلب نو بر تاریخ تفکر سوسیالیستی تأکیدی غریب می‌کند. تجدید نظر طلبی کلاسیک ادوارد برنشتاین Brenstein در پی آن بود که به جای نفی ماتریالیستی اخلاق یک جنبش «رجعت به کانت» را جایگزین کند. در حالیکه مارکس و انگلس به عقاید اخلاقی به صورت نتایج فرعی مبارزه طبقاتی می‌نگریستند، برنشتاین و ژورس Jaures در جستجوی اصول اخلاقی عامی بودند که به صورت حکم مطلق کانت بیان شود. تجدید نظر طلبی نوین امروزه نه از کانت، بلکه از مارکس جوان سلهم است که در دست نویسهایی، که برخی از آنها به چاپ نرسیده، از سرمایه داری انتقاد اخلاقی کرده است. مارکسیسم، که در جامعه شوروی سالخورده، بوروکراتی و غیر اخلاقی شده به وسیله مارکسیستهای جوان در لهستان و آمریکا از طریق نوشته‌های اخلاقی رد و ممنوع شده مارکس جوان تجدید حیات می‌یابد. در گذشته، در تاریخ تفکر سوسیالیستی نوعی نوسان بین اقتصادیات و اخلاقیات نمایان بوده

۱. Erich Fromm, *The Sane Society*, New York, 1955, PP. 110, 120.

است. در زمان کساد و پریشانی اقتصادی بحث سوسیالیستی اساساً متمایل به اثبات آن بوده است که سیستم اقتصادی در محاصره تناقضها و عدم تعادل‌های تولید و مصرف است، که در جامعه سرمایه‌داری حل نشدنی است. از سوی دیگر، در دوران رونق و بالا رفتن سطح زندگی، بحث سوسیالیستی، اساساً، به صورت بحثی اخلاقی درباره بی‌ارزشی‌های زندگی بشری در جامعه سرمایه‌داری درآمده است. از اینرو، ظهور مکتب تجدیدنظرطلبی کلاسیک منعکس کننده بهبود وضع زندگی طبقه کارگر اروپای غربی در پایان قرن گذشته بود؛ و تجدیدنظرطلبی نواموزی انتقادیست هم از جوامع کمونیست و هم از جوامع سرمایه‌داری در عصر همزیستی توأم با فراوانی، ازدیدگاه آمال اخلاقی تمام جامعه بشری.

در خود اتحاد شوروی فلاسفه جوان، که ظاهراً از نسخه بوروکراتی شده مارکسیسمی که به آنها داده می‌شود به ستوه آمده‌اند، برای بیان نارضایی خود از دنیای بوروکراتی شده، به سوی مارکس جوانتر، فیلسوف «از خود بیگانگی»، روی می‌کنند. کار انتشار نوشته‌های مارکس در اتحاد شوروی یک تصمیم سیاسی است. از این نظر، انتشار چاپ اخیر روسی و ترجمه انگلیسی نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۱۴، اثر مارکس، و خانواده مقدس، اثر او وانگلس، در مسکو، دال بر وجود علاقه به زمینه‌های اخلاقی مارکسیسم است، اصول اخلاقی که مارکس و مارکسیست‌ها بعداً از آن «بیگانه» شدند. در حلقه‌های مارکسیستی، تا آنجا که خود مارکسیسم رد نشده، بازبایی آگاهی اخلاقی طبعاً از راه بازبایی نوشته‌های اخلاقی فراموش و ممنوع شده مارکس انجام می‌شود. این راهی است پریچ و خم و محصور درست برای بازبایی آگاهی اخلاقی، بخصوص آنجا که اخلاق سوسیالیستی در نوشته‌های سردانی چون ویلیام موریس William Morris با خلوص بیشتری پدیدار می‌شود. اما آشکار است که مارکسیسم نو در سراسر جهان در مفهوم «از خود بیگانگی» تکیه گاهی نظری و موقت می‌یابد.

برای اینکه اهمیت تجدید حیات مفهوم «از خود بیگانگی» را ارزیابی کنیم، بگذارید سؤالی زیر مطرح کنیم:

- ۱) معنا و فایده مفهوم «از خود بیگانگی» در اندیشه مارکس چه بود؟
- ۲) سبب اقبال روشنفکران آمریکایی به مفهوم «از خود بیگانگی» چیست؟
- ۳) امروزه نظریه «از خود بیگانگی» شعر بر چیست؟ آیا برای فهمیدن جوامع مفهوم مفیدی است؟

مفهوم «از خود بیگانگی» شجره‌ای دارد که می‌توان آن را مستقیماً به کالون Calvin رساند، که آدمی را به سبب «گناه اولیه» خویش برای همیشه از خدا بیگانه می‌پنداشت. کالون

۱. اشاره است به سرپیچی کردن آدم ابوالبشر از فرمان خدا و خوردن میوه ممنوع و رانده شدن از بهشت.

با بلاغت نوشت که « سرگ روحانی چیزی جز بیگانگی روح از خدا نیست. ماهمگی چون مردگان به دنیا آمده‌ایم و چون مردگان زندگی می‌کنیم، تازمانی که بازشرکای زندگی مسیح شویم،^۱ هگل مفهوم از خود بیگانگی را از الاهیات بدین پروتستان فراگرفت، و مارکس جوان، مانند همفکران هگلی خود، به نوبه خویش تاریخ بشر را تاریخ « از خود بیگانگی » می‌پنداشت. مارکس در اثر دوران جوانی‌اش، نوشته‌های اقتصادی و فلسفی، از خود بیگانگی را جوهر نظم سرمایه داری شمرد: « بنابراین، مالکیت فردی، محصول و نتیجه ناگزیر کار از خود بیگانه و رابطه خارجی کارگر با طبیعت و با خود اوست. آدم از خود بیگانه خویش رانه مانند یک عامل، بلکه به صورت یک بیمار، نه مثل یک خالق، بلکه مانند یک مخلوق، نه در اختیار خویشتن، بلکه در اختیار دیگران تجربه می‌کند. محصولات کار آدمی « به صورت یک قدرت عینی در ماورای ما [درمی‌آید] که از کنترل ما خارج شده، انتظارات ما را خنثی کرده، حسابهای ما را بهم می‌ریزد... » آدمی چون از محصول کار خویش بیگانه شد، با دیگران نیز بیگانه شد. به گفته فروم، این جدایی از ذات بشری به یک « خودخواهی اگزیستانسیال » می‌انجامد، یا همانگونه که مارکس بیان کرد، آدمی با « تن خود، طبیعت خارج، زندگی روانی، و زندگی انسانی‌اش » بیگانه می‌شود.

اکنون شواهد محکمی در دست است که مارکس و انگلس در اواخر دهه ۱۸۴۰ به این مطلب رسیدند که مؤکداً مفهوم « از خود بیگانگی » را به عنوان اساس سوسیالیسم خویش کنار بگذارند.

مانیفست کمونیست آنها « سوسیالیستهای راستین آلمانی » را که مفهوم اقتصادی « سوسیالیستهای فرانسوی » را با هممل متافیزیکی « از خود بیگانگی » جلاداده بودند، با عباراتی تند مسخره می‌کرد: « آنان هممل فلسفی خویش را ذیل مفهوم اصلی فرانسوی نوشتند. مثلاً، ذیل انتقاد فرانسویان از نقش اقتصادی پول، آنان از خود بیگانگی بشریت را نوشتند. . . . » زیرا حقیقت اینست که « از خود بیگانگی »، آنگونه که در ابتدا مارکس، انگلس، و همفکران هگلی و فویرباخی آنان از آن استفاده کردند، مفهومی رمانتیک بود که در آن اشارات ضمنی جنسی غلبه داشت. این زبان گروهی بود که از دیدگاه رمانتیک فرد گرایی، علیه تمدن نوین سرمایه داری اعتراض می‌کردند، اما به زودی در دوران پس از بلوغ خویش با جامعه بورژوازی از در صلح درآمدند. مارکس و انگلس مفهومی را که با هدفهای آنان بیگانه شده بود، دورانداختند. برای مارکس و انگلس توسعه مفهوم « از خود بیگانگی » به معنای گرفتن همان جهتی

۱. John Calvin, *Commentaries on the Epistles of Paul to the Galatians and Ephesians*, 1968, Transl. Rev. William Pingle, Grand Rapids, 1948, P. 195; *Commentaries on The Catholic Epistles*, 1948, P. 162.

بود که فروید Freud بعدها گرفت: آنها می‌بایست اشکال از خود بیگانگی، یعنی اختلالات عصبی (neuroses) جامعه بورژوازی را، و اگر «از خود بیگانگی» مفهومی عام باشد، اشکال از خود بیگانگی مشترک در تمام جوامع را مطالعه می‌کردند. اما «از خود بیگانگی» بیش از حد تکیه کلام روشنفکران رمانتیک بود که زندگیشان درآسی بود شخصی از بیگانگی موقتی آنها در تمدن صنعتی. «از خود بیگانگی» تنی چند از شاعران و استادان را برانگیخت، اما آنان با چند شعور و رساله خود را شفا دادند. از سوی دیگر، استثمار بود که توده‌های مردم را به عمل وامی داشت.

مفهوم «از خود بیگانگی» مبین کوشش نهضت رمانتیک بود برای بازیابی زندگی عاطفی خود به خود (spontaneous). علیه زهد جنسی نفرتی پدیدار گشت و روشنفکران آلمانی لذت جسمی را دوباره کشف کرده بودند. فلسفه آلمانی، که محصول مدارس مذهبی بود، جسم انسان را نفی کرده بود. فلاسفه جدید، که شاگردان لودویگ فویرباخ بودند، آن را تأیید کردند. باید تأکید کرد که برای فویرباخ مفهوم اساسی «از خود بیگانگی» جنسی بود. آدم از خود بیگانه کسی بود که از زندگی جنسی خویش وحشت کند و تمام فکراو به سرکوبی جنسیت مشغول باشد. برای فویرباخ انتقاد از مذهب دقیقاً بدان جهت اهمیت فراوان داشت که اصول جامدین مظهر این از خود بیگانگی جنسی بود. می‌توانیم چند قطعه‌ی را که فویرباخ در آن معنای اساسی و جنسی «از خود بیگانگی» را شرح می‌دهد، ذکر کنیم:

آدمی هرچه بیشتر خود را از طبیعت بیگانه می‌سازد. . . وحشت او از طبیعت، یا حداقل از آن اشیاء و جریان‌های طبیعی که تصوراتش را مکرر می‌سازد و بر او به نحوی نامطلوب اثر می‌گذارد، بیشتری شود. . . آنچه که او را خوش می‌آید، که احساسات متعالی (transcendental)، مابعدالطبیعه یا ضد طبیعت او را می‌آزارد، نمی‌بایست وجود داشته باشد. . . از اینرو، تصور باکره عقیف و مقدس او را دلشادی سازد، همانگونه او با تصور مادر نیز دلشاد است. . . بکارت برای او متعالی‌ترین اصل اخلاقی، المثنای احساسات و ایده‌های مابعدالطبیعه او و ادراک شخصی او از افتخار و شرم در برابر طبیعت خسیس رتبه است. . . حتی او رتد و کسی سترون پروتستان، که در انتقادات خویش چنان یکجانبه است، تصور باکره‌ای را که خدا آفریده به عنوان یک راز بزرگ، ستودنی، شگفت‌انگیز و مقدس ایمان، و خرد متعالی برمی‌شمرد.

حال اگر اساک از ارضاء انگیزه‌های نفسانی، نفی تفاوت جنسی و در نتیجه نفی عشق جنسی - زیرا که این بدون آن دیگری چیست؟ - اصل عرش و

رستگاری مسیحی است، پس ارضاء انگیزه جنسی و عشق جنسی، که ازدواج بر آن بنیان نهاده شده، منبع گناه و شر است. . . . رازگناه اولیه راز میل جنسی است.^۱

از خود بیگانگی به مفهوم فلسفی، یعنی نفی واقعیت دنیای مادی، حاصل بیگانگی مذهبی از جنسیت بود. همانگونه که فویرباخ گفته است: «بدین ترتیب، جدایی از جهان، آزماده، از حیات انواع زیستی، هدف اساسی مسیحیت است.» زهد جنسی منبع مابعدالطبیعه ایده آلیستی بود: «لذت و شادی آدمی را انبساط می دهد. سختی ورنج اورا منقبض و متمرکز می کند. در رنج آدمی واقعیت جهان را انکار می کند. . .»

معنی غلبه بر «از خود بیگانگی» برای فویرباخ غلبه بر میراث مسیحی خودآزاری و عواطف و طرز فکر تجرد روحانی بود. برای مارکس، که در سال ۱۸۴۴ به عنوان یکی از پیروان فویرباخ چیزی نوشت، مفهوم جنسی «از خود بیگانگی» هنوز مرکزیت داشت. برای مارکس جوان جنسیت بود که رابطه غایی بشری و محک ارزیابی جوامع به شماری رفت:

رابطه مستقیم، طبیعی و ضرور شخص با شخص دیگر، رابطه مرد است با زن... بنابراین، در این رابطه محسوس، حدی که جوهر بشری به صورت طبیعت آدمی درآمده، به یک حقیقت قابل مشاهده بدل شده است. بنابراین، شخص می تواند از این رابطه تمام حد توسعه آدمی را قضاوت کند. . . و رابطه مرد با زن طبیعت ترین رابطه انسان با انسان است.^۲

بیگانگی آدمی با خودش دلالت بر آن داشت که عواطف طبیعی بشری اش منحرف شده است. از خود بیگانگی دلالت بر نوعی زندگی داشت که در آن آدمی مجبور بود که بنا به مقتضیات اجتماعی به طرز خود منهدم کننده ای عمل کند، در ناقص کردن و اخته کردن خویش، یعنی در نابودی سردی خویش همکاری کند. اقتصادی که آدمیان به وجود آورده بودند تا، مثلاً، احتیاجات آنان را ارضاء نماید، سرانجام ریشه دارترین غرایز آنان را مسخ می ساخت. مارکس جوان و انگلس جامعه بورژوایی را سررuba استعارات و واقعیات از خود بیگانگی جنسی توصیف کردند. استثمار اقتصادی به نقص از خود بیگانگی جنسی می انجامد. از اینرو، انگلس در کتاب خویش، شرایط طبقه کارگردان گلستان، نوشت که چگونه جامعه بورژوایی انسان را «غیرجنسی» می کند: و با این اوصاف، این شرایط که مرد را غیرجنسی کرده و زنانگی را از زن

۱. Ludwig Feuerbach, *The Essence of Christianity*, transl. George Eliot, 1957, pp. 139-138, 311.

۲. Karl Marx, *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844*, Moscow, P. 101.

می‌ستاند، این شرایط که هر دو جنس و، از راه آنان، بشریت را به شرم آورترین نحو تحقیر می‌کند، حاصل تمدن بسیار ستایش شده ماست. . . ؛ باید بپذیریم که چنین باژگونگی کلی وضع مرد و زن تنها در شرایطی تحقق می‌پذیرد که مردوزن از ابتدا در وضعی ناهق قرار گرفته باشند.^۱

مارکس و انگلس در این نوشته‌های اولیه، چون پیشروان مکتب فروید، عشق را منبع احساس واقعیت برای آدمی می‌شمردند، نه کار را. آنها در کتاب خانواده‌ی مقدس علیه اصحاب مکتب ایدئالیستی درون ذاتی (subjectivist) نوشتند که آنان نمی‌توانند «عشق را [منظور دارند] که در ابتدا به واقع به آدمی می‌آموزد که به دنیای عینی بیرون از خود ایمان آورد، که نه تنها آدمی را یک عین (object)، بلکه عین را یک انسان می‌سازد!»

روشنفکران ایدئالیست آلمانی، که مارکس آنان را «منتقدان خرده‌گیر» (Critical Critics) می‌نامید، درست به این دلیل از واقعیت بیگانه شده بودند که احساس‌های طبیعی جنسی عشق را سرکوب کرده و سعی داشتند که با انواع شیوه‌های مابعدالطبیعه واقعیت آن را روحانی سازند: «منتقدان خرده‌گیر باید در ابتدای یکسره کردن کار عشق باشند. عشق یک شهوت است و هیچ چیز برای آراش دانش از شهوت خطرناک‌تر نیست.» روشنفکران از خود بیگانه به حیل زبانی متوسل می‌شوند تا عشق را به «چیزی الاهی» تبدیل کنند:

از راه درآوردن «عشق» به صورت موجودیتی جدا، متزعز از آدمی و برخوردار از موجودیتی مستقل. با این جریان ساده، با درآوردن مسندالیه به صورت مسند، می‌توان تمام مشخصات و بظاهر طبیعت بشری را منتقدانه به ضد آن و به بیگانگیها تبدیل کرد.^۲

به نظر مارکس و انگلس، در پس سوء استفاده فلاسفه از زبان، انگیزه‌های روانی سرکوب کردن دنیای جسم و واقعیت مادی قرار دارد. تجزیه و تحلیل اجتماعی-روانی، به شیوه روانکاوی، هنگامی مستقر گشت که یک بیگانگی زبانی از واقعیت در دست تکوین بود. منتقدان خرده‌گیر به از خود بیگانگی انجامید، چرا که انگیزه‌های خود آزارانه آن آدمی را از خود و دنیای خارج برید؛ مکتب منتقدان خرده‌گیر، بدین ترتیب «یک مولوخ Moloch [بود] که پرستش آن عبارت بود از قربانی کردن نفس و خودکشی آدمی و به خصوص نابودی توانایی فکر کردن.» مارکس و انگلس افزودند: «اما عشق یک مادپگری غیر انتقادی و غیر مسیحی است.» سرکوبی جنسی به آسیب دیدگی احساس واقعیت و در نتیجه به تدابیر ایدئولوژیک

۱. Frederic Engels, *The Condition of Working-Class in England*, in Karl Marx and F. Engels, *On Britain*, Moscow, 1953, P. 179.

۲. Karl Marx, F. Engels, *The Holy Family, or Critic of Critical Criticism*, Moscow, 1959.

می‌انجامد که مجردات را جایگزین واقعیات می‌کند. آزاد ساختن عشق به احساس نوگشته‌ای از شهروندی (citizenship) در جهان منجر می‌شود.

مارکس وانگلس باشوخ طبعی خام دستانه «ایده‌ولوژیست‌های انتقادی» را، که مقوله ایده‌آلیستی «رقصیدن» را جایگزین شهوانیت بی‌پرده رقص کان‌کان کرده بودند، به استهزاء گرفتند:

کشیش مقدس [زلیگا Szeliga] در اینجا نه از رقص کان‌کان ونه از رقص پولکا Polca، بلکه از رقصیدن به نحو عام، از مقوله رقصیدن که در هیچ‌جا جز در جمعه «منتقدانه» او انجام نمی‌گیرد، صحبت می‌کند. اگر او تنها یک رقص را در شویبه Choumière پاریس ببیند، روح مسیحی-آلمانی‌اش از گستاخی، بی‌پردگی، زیبایی انگیزنده و موسیقی آن شهوانی‌ترین حرکات به خشم می‌آید.

رقاصان «اثر الهام بخش شهوانیت بی‌پرده بشری را به تماشاچی می‌نمایند»؛ آنان «می‌توانند و الزاماً باید آدم‌هایی صادقانه شهوانی باشند!» منتقدان ضد شهوی، جوهر (essence) را جایگزین زندگی (existence) می‌کنند: «اصحاب مکتب منتقدان خرده‌گیر ما را به خاطر جوهر رقصیدن به مجلس رقص می‌برند.»

ستایش مارکس از رقص کان‌کان، خروشچف را که با تقوای بلشویکی هالیوود را به خاطر غیراخلاقی بودن رقص کان‌کان به دشنام گرفت، به خشم می‌آورد. به عقیده مارکس جوان وانگلس، اصحاب مابعدالطبیعه ایده‌آلیستی سعی بر آن دارند که عشق را از واقعیت جسمانی آن محروم سازند:

به محض آنکه جریان عصبی قطع شد و خون در عروق دیگر حرارت نداشت، تن گناهکار، جایگاه هوس شهوانی، به یک جسد تبدیل می‌شود و روانها می‌توانند بلا مانع درباره «خرد عمومی»، «عشق واقعی» و «اخلاق خالص» به گفت‌وگو پردازند. کشیش شهوانیت را تا بدان حد پست می‌شمارد که حتی عناصری را که به عشق شهوانی الهام می‌دهند، منسوخ می‌سازد - هجوم خون، که ثابت می‌کند آدمی تنها از راه بلغم بی‌عاطفه عشق نمی‌ورزد؛ جریان عصبی که آلت را، که موضع شهوانیت است، با مغز مرتبط می‌سازد. او عشق شهوانی واقعی را به ترشح مکانیکی نطفه تقلیل می‌دهد و بالکنت، گفته یک متخصص آلمانی ویدنام‌الاهیات را تکرار می‌کند: «نه برای عشق شهوانی، نه برای شهوت تن، بلکه برای آنکه خدا فرمود، بی‌فیضا و تکثیر کن.»^۱

۱. همان کتاب.

اوژن سو Eugene Sue، نویسنده کتاب اسرار پاریس Les Mystères de Paris، جذبه جنسی سیسیلی کنیز را، که یکی از شخصیت‌های داستان خویش بود، همین گونه اسرار آمیز ساخته بود. مارکس و انگلس حاصلی در اسرار آمیز ساختن این جذبه ندیدند: «راز سیسیلی اینست که او دو رگه است. راز شهوانیت او حرارت مناطق استوایی است.» در پس هر رمز مذهبی و فلسفی، یک بیگانگی طبیعت جنسی آدمی از خودش قرار داشت. از اینرو، مارکس و انگلس این «موعظه زاهدانه» را که تازی غیر واقعی از «سر اسرار، جوهر جواهر» دور عشق می‌تند، به دشنام می‌گیرند.

در این ایام مارکس و انگلس مبارزه طبقاتی را اهرم بشریت برای تحقق کمونیسم نمی‌شمردند. تعریف آنان از کمونیسم از هر نوع اشاره به مبارزه طبقاتی خالی بود. آنان کمونیسم را به صورت «رجعت کامل آدمی به خودش به عنوان یک موجود اجتماعی (یعنی، بشری) رجعتی که آگاهانه صورت پذیرفته» تعریف می‌کردند. «... آن [کمونیسم] حل اصیل تناقض میان آدمی و طبیعت و میان آدمی و آدمی است — فیصله راستین ستیزه بین وجود و جوهر، بین عینیت و تصدیق خود، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و نوع.»^۱

برای مارکس و انگلس، در این ایام، کمونیسم عبارت بود از غلبه بر همه از خود بیگانگی. در تمایل آنان به تعمیم این مفهوم برای دلالت کردن آن بر حالت ذهنی که ملازم هر نوع بازداشت عاطفی، که حاصل تصور غلط آدمی درباره رفتار اجتماعی و ترتیبات اجتماعی است، طنین جنسی «از خود بیگانگی» همواره وجود داشت. آنان، مانند اصحاب مکتب رمانتیک که جامعه بورژوازی را مسئول از خود بیگانگی آدمی از جنسیت خویش می‌دانستند، از شیوه زندگی تجارتمتربودند؛ پول، به گفته شکسپیر، «فاحشه مشترک بشریت» است. «پول توانایی از خود بیگانگی انسان است»، و آدم زشت‌روی را قادر می‌سازد تا برخلاف طبیعت، بر زیبارویترین زنان دست یابد: «من زشتم، اما می‌توانم زیباترین زنان را برای خود بخرم. پس من زشت نیستم، چرا که اثر زشتی — نیروی دفع کننده آن — با پول خنثی شده است.»^۲ پول یک «قدرت واژگون سازنده» و کشنده «فردیتها» است. پول عشق آدمی را ناتوان می‌سازد: «فرض کنید انسان، انسان باشد و رابطه اش با دنیا انسانی: در این صورت فقط می‌توانید عشق را با عشق و اعتماد را با اعتماد مبادله کنید. اما اگر عشق بورژیزد بی آنکه متقابلاً عشق برانگیزد. . . پس عشق شما ناتوان است — یک بدبختی است.»^۳

خلاصه آنکه، هر گاه عشق به صورت تجربه‌ای ویران کننده شخص درآید و به شخص خصوصیت خود آزاری بدهد، آدمی به واسطه حکومت پول از خود بیگانه شده و با ذات خویش

۱. *Economic and Philosophic Manuscripts of 1844.*

۲. همان کتاب.

۳. همان.

غریبه. زیرا که در جامعه بورژوازی «باید هر چه را که به شما تعلق دارد، به صورت قابل فروش درآورد»؛ استبداد بازاری رقابت آمیز، «همه عاطفه، همه اعتماد» را خرد و متلاشی می کند. اقتصاد سیاسی با طبیعت بشر، با «ذات وجودی شوربشری»، سرستیز دارد. اقتصاد سیاسی سرمایه داران و مردم کارگر هر دو را اخته می کند. خواست اقتصاد بورژوازی از مردم کارگر آنست که از جنسیت کاملاً چشم پوشند. ایدئولوگهای مالتوسی (Maltusian) با انگیزه های ضد جنسی خود پیشنهاد می کنند که مردم کارگر «پرهیزگاری خود در روابط جنسی را به اثبات رسانند... آیا این اخلاق و تعلیم ریاضت کشی نیست؟» اقتصاد سیاسی بورژوازی و اخلاق بشر دوستانه با هم ضدیت دارند. اقتصاد سیاسی به صورت ایدئولوژی ضدبشری ریاضت کشی درمی آید:

علم صنعت شگفت انگیز، در عین حال علم ریاضت کشی است. . . نظر اصلی آن انکار نفس، نفی زندگی و تمام نیازهای بشری است. هر چه کمتر بخورید، بنوشید و کتاب بخوانید. هر چه کمتر به تئاتر و سالن رقص و میخانه بروید. هر چه کمتر به تفکر بپردازید، کمتر عشق بورزید، کمتر نظریه بدهید، کمتر آواز بخوانید، کمتر نقاشی، شمشیر بازی و کارهای دیگر کنید، بیشتر پس انداز خواهید کرد - خزانه شما، سرمایه شما بزرگتر خواهد شد که آن را نه خالص خواهد خورد و نه بید. هر چه کمتر هستید، بیشتر دارید؛ هر چه کمتر زندگیتان را مستجلی سازید، زندگی از خود بیگانه شما، موجودی وجود غریبه شده شما بیشتر خواهد شد.^۱

کارگر چون از فعالیت خویش احساس بیگانگی می کند، در زندگی «فعالیت چون رنج، نیرو چون ضعف، تولید چون اخته کردن...»^۲ است. می توان گفت که کارگر به یک موجود خود آزار تبدیل شده است.

همچنانکه مارکس و انگلس با واقعیات زندگی طبقه کارگر و کشمکش اجتماعی آشناتر شدند، از پیروان جوان هگل و پیروان فویرباخ، که دوستان حلقه نخستین آنان بودند، سرخوردند. چنین به نظرشان رسید که همکاران فلسفی پیشین آنها، اشتغال ذهنی به «ازخود بیگانگی» را چون یک جولان فلسفی دوران بلوغ، اساسی برای شکلک درآوردن علیه جامعه قرارداددهاند. فعالیت انقلابی پیروان جوان هگل در «انجمن آزادسردان» عبارت بود از لودگی، رژه های خودسرانه در خیابانها، «صبحنه های بفتضح در فاحشه خانه ها و میخانه ها»^۳ و سرزنش یک کشیش در یک عروسی. آنان نسبت به طغیان نسا جان سیسیلی در سال ۱۸۴۴ تقریباً بی تفاوت بودند؛ اما

۱. همان کتاب.

۲. همان.

۳. Franz Mehring, *Karl Marx*, New York, 1935.

نه مارکس، که از نغمه اعتراضشان برانگیخته شد و شاهد ارتقاء پرولتاریا به منزلت یک طبقه خود آگاه بود. آرنولد روگ Arnold Ruge، سخنگوی پیروان هگلیهای جوان، «یک مشت پیشه‌ور» عضو باشگاه کارگری «انجمن عادلان» را به باد تمسخر گرفت و از عقاید کمونیستی آنان به وحشت افتاد. اما این گروه کارل مارکس را چنان ژرف به فکر و عمل برانگیختند که مانند آن راه‌رگز در محافل فلسفی-ادبی تجربه نکرده بود. رهبران کارگران بر مارکس و انگلس به صورت «سه مرد واقعی» اثر گذاردند و مارکس به تعمق در باره عقایدشان پرداخت.

هستند دانشمندانی که معتقدند مارکس و انگلس از راه پژوهش متون هگل و فویرباخ به دیدگاه سوسیالیستی و مفهوم ماتریالیستی تاریخ رسیدند. اما حقیقت آنست که آنان برخی اصطلاحات را از فلسفه فراگرفتند، لکن نیروی محرک آنان حساسیتشان به جنبشهای اجتماعی و همدردی ایشان با مردم کارگر بود. انگلس اهمیت واقعیت اقتصادی را با نقادی مضامین متون هگلی نیاموخت، بلکه خود می‌گوید، «هنگامی که در منچستر کار می‌کردم به نحوی دردناک بر این آگاهی یافتم که عوامل اقتصادی، که مورخان تا آن زمان بی‌اهمیت یا بدون هیچ نقشی پنداشته بودند، دست کم در شرایط جدید جهان، قدرتی قاطع دارند.» و مارکس به سبب تجاریش به هنگام سردبیری روزنامه راینیش تسایونگک Rheinische Zeitung، به مطالعه عقاید کمونیستی کشانده شد. او در سال ۱۸۴۲ مبیایست در باره تجاوز زمینداران ثروتمند به زمینهای مشترک دهقانان و توسل دهقانان به سرقت چوب از جنگلهای زمینداران سرمقاله‌هایی بنگارد. در چنین شرایطی که صنعت هنوز پانگرفته بود، مارکس بر آن شد که از هدف «توده‌های بی‌چیز و بدون حقوق سیاسی و اجتماعی،» دفاع کند، یعنی دهقانانی که از تصرف اراضی محروم شده و سلف پرولتاریا بودند. او طی این منازعه اعلام کرد که تصمیم دارد عقاید کمونیستی لرو Leroux، کونسیدران Considerant و پرودون Proudhon را مطالعه کند. مارکس می‌گفت که برای بحث در باره چنین مسائل اجتماعی-اقتصادی، «تدارکی در سیستم ایدئولوژی هگل وجود ندارد.» این راهی بود که پیروان جوان هگل نپیمودند؛ برنو بوئر Bruno Bauer، رهبران، توده‌ها را به سبب ضدیت همیشگی‌شان با فهم و ادراک، یعنی برای ضدیتشان با روشنفکران، مسخره می‌کرد. منطق دنباله‌رو عاطفه است، و جایی که عاطفه اجتماعی وجود نداشت، هگلیهای جوان در شرف خود آزارانه «از خود بیگانگی» شان غوطه می‌خوردند. مارکس و انگلس سرانجام اصطلاحات این مکتب را دور انداختند و به زبان بی‌واسطه واقعیات اجتماعی سخن گفتند که به استعارات رمانتیک نیازی نداشت.

مارکس و انگلس پس از آنکه مفهوم «از خود بیگانگی» را رها ساختند، مفهوم مبارزه را مرکز فلسفه سیاسی خویش ساختند. برای مارکس و انگلس سوسیالیستهای اخلاقی آلمانی، با حرفهای بشر دوستانه‌شان درباره عشق، و با فقدان جوش و خروش پرخاشگرانه، در واقع، خویشاوند ریاضت کشان خود آزاری نمودند. موسس هس Moses Hess، «خاکام کمونیست»،

که علاوه بر آشنا ساختن مارکس و انگلس به عقاید کمونیستی، در به کار بستن نظریه « از خود بیگانگی» به عنوان زمینه‌ای برای انتقاد از تمدن سرمایه‌داری، پیشکسوت آنان به شمار می‌رفت، مردی قدیمی‌مآب بود. لیکن اضطراب او برای باطل نمودن بیعدالتی، که او را به ازدواج بایک فاحشه کشاند، باید در نظر مارکس و انگلس کاری ناشی از شکنجه احساس گناه و خود را قربانی کردن نموده باشد. «کارگران عضو «انجمن عادلان» به «بشردوستی» این روشنفکران باید گمانی می‌نگریستند.^۲

آنچه در مارکس ظاهر شد سوسیالیسمی بر اساس پرخاش بودنه عشق. نباید از نظر دور داشت که برای مارکس زور «قابله» هراجماع کهنه‌ایست که به نظمی نو آیدتن است» نه عشق، و انگلس با بلاغت درباره شفا بخشی خشونت نوشت که در آلمان «دست کم فایده آن امحاء دنائی است که در آگاهی ملی سرایت کرده است. . .» به نظر انگلس، رد خشونت « شیوه فکری بی‌روح، کسل‌کننده و ناتوان یک کشیش. . .» است.

در نوشته‌های انگلس، این اصرار بر اولویت نفرت و تجاوز به خاطر نهضت سوسیالیستی مطلبی تکراری بود. انگلس در سال ۱۸۷۵ به لاوروف Lavrov، جامعه‌شناس پوپولیست (Populist) روسی، نوشت: « در کشور ما - دست کم برای آینده نزدیک - به نفرت نیاز است نه عشق، و بیش از هر چیز دیگر، به برانداختن آخرین باقیمانده‌های ایدئالیسم آلمانی...»^۳ او و مارکس از این هراس داشتند که دخول روشنفکران طرفدار اصول اخلاقی به جنبش کارگری حزب را « اخته» کند. می‌گفتند، شخص باید از دچار شدن به حال « تسلیم فروتنانه و اعتراف به استحقاق مکافات»^۴، دوری کند. به صحبت از «عشق» واقعی به بشریت و عبارات توخالی درباره « عدالت» نیازی نیست بلکه به مبارزه طبقاتی نیاز است. « از ترس آنکه مبادا تاملی بر نظرانی چون «از خود بیگانگی» جنبش کارگری را چون روشنفکران، در واقع، به خود-آزاری وادارد، همواره برای حفظ مردانگی جنبش بدل توجه می‌شد.

انگلس در سالهای بعد آنچه را که درباره از خود بیگانگی نوشته شده بود آثار فیلسوفانه دوران بلوغ جوانی شمرد که درخور منافع جنبش پرورده سوسیالیستی نیست. یک سوسیالیست جوان روسی بعدها به خاطر آورد که هنگامی که در سال ۱۸۹۳ از او درباره از خود بیگانگی پرسیده بود، « انگلس دست پاچه شد». مارکس و انگلس هر دو هنوز به ایجاد تغییری اساسی در کیفیت کار و خانواده بسیار امیدوار بودند؛ معذالک در تنظیم امیدهای خویش از نظریه از خود بیگانگی

۱. Isaiah Berlin, *The Life and Opinions of Moses Hess*, Cambridge, 1959.

۲. Boris Nicolaievsky and Otto Maenchen-Helfen, *Karl Marx; Man and Fighter*, Philadelphia, 1936.

۳. Marx and Engels, *Selected Correspondence*, Moscow, 1953.

۴. F. Engels, *Herr Eugen Dühring's Revolution in Science*, Moscow, 1953.

استفاده نکردند. عبارت «ازخودیگانگی» در آثار یخته مارکس وجود ندارد. اینگونه، مارکس وانگلس باربیشه کن ساختن مفهوم «ازخودیگانگی» از عقاید خویش و مرکزیت دادن مفهوم «سباززه» به نهایت جهت مخالف گراییدند. آنها با رد عقاید اخلاقی به عنوان «افسانه» (mythology) مدرن، شکاف بزرگی در تئوری سوسیالیسم خویش به وجود آوردند، و این را برای انحراف استالینی از فلسفه خویش بسیار آسانتر ساختند که باتوسل به ضرورت تکنولوژیک، رسالت تاریخی نفرت، و بوجی عدالت مطلق، خودراتوجیسه کند. اما تردید است در اینکه بتوان با رجعت به مفهوم «ازخودیگانگی» کالونی-هگلی اساسی برای یک اخلاق لیبرال فراهم کرد. همانگونه که بعداً خواهیم دید، استعاره‌ای که در بطن این مفهوم وجود دارد برای درک مشکلات جهان کافی نیست. اگرچه انگلس در به چاپ رساندن نوشته‌های اولیه مارکس و خودش سبب شده است که دانشمندان مختلف تعبیرهای متناقضی از این مطلب بکنند. چند سال پیش من توجه آقای دانیال بل D. Bell را به این قطعات جلب کردم و او از آنها در مقاله مشهور خویش به نام «دوره ازمارکس» بسیار استفاده کرد. سپس رابرت تاکر R. Tucker در پژوهش دانشمندانه خویش به نام فلسفه و افسانه در کارل مارکس *Philosophy and Myth in Karl Marx* سعی کرد که دست پاچگی انگلس را در ذکر این آثار اولیه شرح دهد. به نظر تاکر، مارکس وانگلس همچنان به درکی که در دوران جوانی خویش از مفهوم «ازخودیگانگی» داشتند، مؤمن ماندند، ولی حس می‌کردند که باید درباره نوشته‌های اولیه خویش «رازدان» باشند، زیرا چاپ چنین آثار فلسفی «کارگران» را که «آگاهی طبقاتی آنها همواره ناکافی است گیج و گمراه می‌کند.» نظریه تاکر، به نظر من، بهیچوجه قانع کننده نمی‌نماید. زیرا مارکس وانگلس هرگز در پیروی از آنچه که به نظرشان طریق علمی می‌نمود و چاپ فیتترین و پیچیده‌ترین تجزیه و تحلیلها تردید روا نمی‌داشتند. پروتاریا می‌بایست تا حد توانایی خویش با الهام از مجلدات سرمایه و ضد دوهرینگ *Anti-Duhring* به سباززه پردازد. خیر، همانطور که ودن Voden، نارودنیک جوان، متذکر گردید، انگلس از اینکه در پیروی نوشته‌های جوانی او به خاطرش آورده شد، «دست‌پاچه شد،» زیرا آن نوشته‌ها از تمایلات و زبان جنسی و رمانتیک پر بود. پاراگراف‌های او درباره رقص کان کان، عشق استوایی، تشریح جنسی و پرخاش جنسی اش علیه پول، همه افکار دوران بلوغ بود که او را دست پاچه می‌کرد. از این گذشته، همانطور که در سال ۱۸۸۶ به مترجمش، فلورنس کلی ویشنوتسکی Florence Kelley Wischnewetzky اظهار داشت، «زبان نیم-هگلی بسیاری از قطعات کتاب قدیمی من نه تنها قابل ترجمه نیست، بلکه قسمت اعظم معنای خود را حتی به آلمانی نیز از دست داده است.»^۱ به نظر او، آنها را به صورت جدی مطرح ساختن، و بدین ترتیب، به عنوان اساس فلسفی نهضت سوسیالیستی دستمایه تعبیر شاگردان ساده لوح و منتقدان مخالف قرار دادن، محتملاً خطر کردنی نا ضرور می‌نمود که مارکس و خود او و نهضت را در معرض تمسخر قابل توجهی

۱. Karl Marx, *Letters to Americans*; 1848-1865, New York, 1953.

قراری داد. از اینرو، انگلس این نوشته‌ها را جزء همان مقوله اشعار عاشقانه‌ای گذاشت که مارکس در زمان تحصیل سروده بود.

II

اکنون به انواع موارد استعمال مفهوم «از خود بیگانگی» در تجزیه و تحلیل معاصر اجتماعی

بپردازیم:

مسائل بزرگ جامعه معاصر همه به صورت حالات گوناگون «از خود بیگانگی» توصیف شده‌اند. می‌توانیم شش حالت اصلی گوناگون را از هم تمیز دهیم که در آنها، از دیدگاه جامعه‌شناسی، از خود بیگانگی به صورت خصوصیت تجربه مردم معاصر [از زندگی - م. م.] توصیف شده است. این انواع از خود بیگانگی عبارتند از:

- ۱) از خود بیگانگی جامعه طبقه‌ای
- ۲) از خود بیگانگی جامعه رقابت آمیز (competitive)
- ۳) از خود بیگانگی جامعه صنعتی
- ۴) از خود بیگانگی جامعه توده‌ای^۱ (mass society)
- ۵) از خود بیگانگی نژادی
- ۶) از خود بیگانگی نسلها

این انواع از خود بیگانگی مستقل از یکدیگرند. یک جامعه طبقه‌ای الزاماً جامعه رقابت آمیز نیست؛ نظامهای اقتصادی رقابت آمیزی وجود داشته است که اساسشان بر صنایع دستی بوده، و پیش از صنعت نیز جوامع توده‌ای وجود داشته‌اند، مانند جوامع هندی و چینی. یک جامعه کاملاً طبقه‌ای، که کارش به افراط پیدایش کاست (caste) بکشد، اگرچه کشمکش رقابت را تسکین می‌دهد، اما سرخوردگی در ابتکار و انتخاب کار دلخواه را تشدید می‌کند؛ بعلاوه، آدم طبقه پایین [در این جوامع] باید احساس حقارت را جزء وجود خویش سازد و تا حدی نفرت از خویشتن و خفت را در وجود خود پرورش دهد. بدین مفهوم، او احساسات و جهت نظر ضد خویش را جزء وجود خویش می‌سازد. یک نظم رقابت آمیز نوعی دیگر از خود بیگانگی را پدید می‌آورد که متمایز است با نوعی که در جامعه دارای فواصل طبقه‌ای ثابت، وجود دارد. طی جنگ جهانی دوم در ایالات متحده معلوم شد که افرادی نیروی هوایی از رده نظامی خویش بیشتر از افراد دژبان ناراضی هستند. و این

۱. در قاموس جامعه‌شناسی نوین، «جامعه توده‌ای آنست که افکار، سلیقه، تمایلات و ابتکارات شخصی افراد در شئون مختلف زندگی در آن یارای تظاهر و موجودیت کامل نداشته باشد. و اجباراً در برابر شیوه‌های مورد پسند عامه مضمحل گردد یا در آن مستحیل شود. از نظر جامعه‌شناسی نوین، جوامع سوسیالیستی و سرمایه‌داری هر دو ممکنست به صورت جوامع توده‌ای درآیند. جوامع کنونی مصرفی غرب را به علت یکسان شدن تقریبی کیفیت مصرف، تعلیم و تربیت، تفریح، و سایر شئون زندگی، جوامع توده‌ای نامیده‌اند. - م. م.

احساس به رغم این واقعیت بود که نیروی هوایی پرازسرجوخه و گروهان بود، در حالیکه افراد دژبان را اغلب سربازان تشکیل می دادند. در واقع، وفور فرصت [ترفیغ] در نیروی هوایی، احساس شکست، عدم کفایت شخصی و رنجش رادزدهن کسانی که در مبارزه رقابت آمیز برای دریافت نوارهای [ترفیغ] شکست خورده بودند، تشدید می کرد. از سوی دیگر، دژبان احساس محرومیت کمتری می کرد، زیرا اغلب رفقای او همان منزلت حقیر او را داشتند. رقابت باج خود را چنین می ستاند؛ از دیدگاه عمیقترین احساسات، «بازنده خوب» وجود ندارد.

جامعه صنعتی نوع خاص از خود بیگانگی خویش را بر کارگر خط مونتاژ [کارخانه] عارض می سازد. ایلای شینوی Ely Chinoy محقق ساخت که در نمونه گیری او در حدود چهار پنجم کارگران اتومبیل سازی آرزوی ترک همیشگی کارخانه را در سری پروا دارند. بیشتر آنان آرزو دارند مثل کاسبکاران خرده پا مستقل باشند. کارگر همچنانکه پایه سن می گذارد، حسرت به دل از رؤیای خویش دست می شوید و خود را به خط مونتاژ واگذاری کند.^۱ این بیگانگی انسان از ناشین، که راه بر او می بندند و آهنگ خود را چنان بر او تحمیل می کنند که او را ماهوار حرکات خویش می سازد، چیز نیست رایج در همه جوامع صنعتی، چه سرمایه داری و چه سوسیالیستی. همانگونه که کارگران اتومبیل سازی به واکر Walker و گست Guest گفتند:

خود کار سخت نیست، این سرعت بی پایان آنست. . هر بار که خط می شکند، بچه ها «هورا» می کشند. . این را می توانی همه جای کارگاه بشنوی.

این کار خیلی تهوع آور است -- هر روز سیمهای احتراق را وصل کردن. یک موتور را روشن می کنم، رویم را که برمی گردانم یک موتور دیگر را می بینم که به صورت خیره شده. این تهوع آور است.^۲

بخشهای گوناگون صنعت مدرن از حیث مقدار احساس از خود بیگانگی که در جریان کار به کارگرمی دهند، فرق می کنند. در مواردی که کارگر بر سرعت کارش کنترل بیشتری دارد، جایی که نسبتاً از چشمان نظارت کننده سرکارگرد و تر است، جایی که، بالاتر از همه، خصوصیت کار موجب کمک متقابل، همبستگی، و دوستی گروه کارگرد رحین کاری شود، رضامندی از کار افزون می شود. اما رضایت تمام انواع کارگران یدی از کار خود بسیار کمتر از کسانی است که شاغل حرف هستند. کاربردای مجموعه بشری هنوز متأثر از نفرین بیگانگی از طبیعت است که آدم و حواری مستحق رانده شدن از باغ بهشت کرد: «زمین به سبب توفرن شده است! . . با عرق

۱. Ely Chinoy, *Assembly Line, Workers and the American Dream*, Garden City, 1955.

۲. Charles R. Walker and Robert H. Guest, *The Man on the Assembly Line*, Cambridge, 1952.

جین نان به کف خواهی آورد. . .». عجب نیست که یک اثر کلاسیک ولی فراموش شده سوسیالیستی، حق تپل بودن *The Right to Be Lazy* نامگذاری شده است.

از خودیگانگی نژادی از دیگر حالات از خودیگانگی متمایز است و بدانها قابل برگرداندن نیست. نویسندگان سیاهپوست از «پرده» ای که بین آنها و مردم سفیدپوست افتاده، نوشته‌اند. دو بوا *Du Bois* درباره اولین فرزند خویش نوشت: «به خود گفتم، در میان پرده زاده شده، و همان میان نیز خواهد زیست— یک سیاهپوست و فرزند یک سیاهپوست.»^۱ این از خودیگانگی نژادی می‌تواند بایک اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی همزیستی کند؛ این [پدیده] جای خود را در احزاب سوسیالیست و جنبشهای کارگری یافته است. از خودیگانگی نسلی به خصوص در جوامع خاور دور که پیرسالاری (*gerontocracy*) بر آن مسلط است، ظاهری گردد. مثلاً، جوانان ژاپنی در نسل بزرگتر خود چیزی قابل تحسین نمی‌یابند؛ آنها برای الهام گرفتن باید از اشخاص خارج از تاریخ ملی خود سر مشق بگیرند و یا خود به خلق ایده‌ها بپردازند.

اما آیا برای تجزیه این حالات ناکامی و سرخوردگی بشری، «از خودیگانگی» مفهومی مفید است؟ آیا این مفهوم بیش از یک استعاره دراماتیک است که به دلایلی خاص تجربه روشنفکرانه، استعاره اساسی و محبوب روشنفکران برای درک جهان اجتماعی شده است؟ آیا این بیشتر فرافکنی (*projection*) سرخوردگیهای روشنفکران از خود نیست تا وسیله‌ای برای فهمیدن [جامعه]؟

خطایی بزرگ است اگر از خودیگانگی را پدیده اختصاصی جامعه مدرن بدانیم. زیرا آنچه که دید تاریخی و تطبیقی آشکاری سازد، حضور همیشگی از خودیگانگی بوده است که در تمام جوامع به اشکال مختلف پدیداری شود. حالاتی از «از خودیگانگی» در جوامع زراعتی، تعاونی و کوچک که بر اصل برابری اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی استوارند، وجود دارد. کشورهای سوئد و ژلاندنو بر اساس برابری اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی به سطح بالایی از زندگی رسیده‌اند، ولی ناظران معتبر از کیفیت یکنواخت و کسل کننده زندگی در این ممالک شکایت کرده‌اند. مارگرت کول *Margaret Cole*، که در سوئد دموکراتیک برای «اداره تحقیقات فابین نوین» *New Fabian Research Bureau* به تحقیق مشغول بود، یکنواختی اسکاندیناوی سوسیال دموکرات رطافت نیاورد.

لزلی لپسن *Leslie Lipson* «همفکری» ظالمانه‌ای در میان اهالی ژلاندنو یافت؛ یک «همگنی فرهنگی» که زاده برابری و امنیت است و اهالی ژلاندنو را به بدگمانی و عدم اغماض درباره روشنفکران، خارجیان و آزادفکران کشانده — خلاصه آنکه، یک «محیط کوچک و از نظر فرهنگی

۱. W. E. Burghardt Du Bois, *The Souls of Black Folk*, New York, 1953.

همگن» دنیایی است «ایمن شده برای متعارف بودن»^۱

کیبوتص ها ، یا جوامع تعاونی اسرائیل ، الهام بخش نوع از خود بیگانگی خاص خود هستند؛ هر قصبه معمولی درباره زندگی کیبوتص «خلاء بی پایان» وجود آن را توصیف می کند و اشتراکیشان ، به چادرهای خود می گریزند که دنیایی «پست، شلوغ ، پراز سایه و تاریکی» را از نظر دوری دارد. او به زندگی اشتراکی بانکروی و دوری گزیدن واکنش نشان داد. . . آنگاه مردم پست ، مسخره ، خودخواه ، شرور ، و بیرحم می نمودند: نفرت از همه چیز بر شما مستولی می شود؛ متنفر می شوید و با هم از قران خویش بیگانه تر. این یک حلقه بسته است، یک قفس سنجاب که از آن خلاصی نیست. . . پستی و خودخواهی به درون می خزد، حتی به بیان جامعه شان که برابری و برادری استوار شده.»^۲ کرول کنیکات Carol Kennicott در داستان سینکلر لویس Sinclair Lewis به نام خیابان مرکزی Main Street استبداد جامعه کوچک را کشف کرد، در حالیکه در قراء منزوی و رمانت Vermont کشاورزان خانه های شان را بر فراز تپه می ساختند تا بتوانند خانه همسایه را نگاه کنند؛ چون در قراء گاههای مستقل انفرادی ، دور از جوامع انبوه ، زندگی می کردند ، زنای با محارم و اختلال روانی بر آنان چیره شد. آنانکه می پندارند از خود بیگانگی با تکنولوژی مدرن پایه عرصه وجود گذارد ، می توانند در تصویری که لابیویر La Bruyère از دهقانان جامعه سنتی فرانسوی در قرن هفدهم کشیده ، تعمق کنند:

چند حیوان وحشی، نروباده، تیره ، سربی رنگ و کاملاً آفتاب سوخته، که گویی زنجیر شده اند بر زمینی که با سرسختی خستگی ناپذیر می کنند و زیر و رو می کنند، صدایشان تا حدی مفهوم است، و هنگامی که راست می ایستند ، چهره آدم پیدای می کنند و فی الواقع هم آدمند.^۳

اگر از خود بیگانگی چنین چند گونه است، آیا می توان به آن یک معنای دقیق داد تا در تجزیه و تحلیل اجتماعی به کار آید؟
عالمان توانای علم اجتماع در سالهای اخیر سعی کرده اند که ابعاد از خود بیگانگی را تعریف کنند و مقیاساتی بنانهند تا بتوان درجه از خود بیگانگی شخص را با آمار اندازه گرفت. مثلاً ، ملوین

۱. Margaret Cole, *Growing Up into Revolution*, London, 1949. Leslie Lipson, *The Politics of Equality : New Zealand's Adventures in Democracy*, Chicago, 1948.

۲. Lewis S. Feuer, « Leadership and Democracy in the Collective Settlement of Israel, » in *Studies in Leadership*, ed. Alvin W. Gouldner, New York, 1950; David Maletz, *Young Hearts*, Transl. Solomon N. Richards, New York, 1950.

۳. *The Character of Jean de la Bruyère*, London, 1929.

سیمن Melvin Seeman سعی کرده است که پنج متغیر را در « از خود بیگانگی » تمیز دهد: ناتوانی، پوچی، بی معیاری، انزوا، وجدایی از خویش شدن. سیمن خواستار آنست که « عنصر انتقادی وجدلی را از مفهوم از خود بیگانگی » بیرون کشد، به قول خود، آن را به زبان تئوری روانشناسی آموزش برگرداند. اما نیت اساسی از طرح مفهوم از خود بیگانگی همان انتقاد وجدل است، و جمعی مرکب از اشخاص از خود بیگانه در حال قدرتمندی، پرمعنائی، معبارداشتن، درگیری، و خودشناسی احساس نارضایی می کنند.

از خود بیگانگی به نحوی از جای گرفتن در مجموعه ای از ابعاد ثابت می گریزد، چرا که همانند گونا گونیهای تجربه بشری، امکانات آن متعدد است. مثلاً، سیمن معنایی عملی از « پوچی » ارائه می دهد، به این عبارت که « پوچی » حالتی از « از خود بیگانگی » است که خصیصه آن « انتظار اندک از رضایت بخش بودن پیش بینی هایی است که درباره نتایج آتی کردار خود می توان کرد. » شخص احساس می کند که توانایی او در پیش بینی نتایج کردار اندک است. اما به رغم نظر سیمن، مقدار زیادی از فلسفه معاصر حالت « از خود بیگانگی » را دقیقاً در آن ایدئولوژیهای می جوید که با اطمینان فراوان مدعی پیش بینی کردن نتایج کردار مردم اند. معنای اصالت تاریخ (historicism) در اصطلاحات مدرن چیزی نیست جز یک تئوری که سعی دارد نتیجه کلی اجتماعی مجموع اعمال فردی را پیش بینی کند. متفکرانی چون کارل پوپر K. Popper و آیسایا برلین Isaiah Berlin درست به این دلیل به « اصالت تاریخ » تاخته اند که خود را در دنیای جبر اجتماعی بیگانه می یابند. اینان آرزوی دنیایی را دارند که در آن مقدار پیش بینی اجتماعی اندک باشد. آنان در چنین دنیایی احساس « از خود بیگانگی » کمتری خواهند داشت.

همچنین، به نظر سیمن، آدم از خود بیگانه شخصی است که خود را با فرهنگ عامه پسند نامتجانس می یابد. این شخص [مجله] ریدرز دایجست Readers Digest نمی خواند و مانند بسیاری از روشنفکران، « برای هدفتها و عقایدی که نوعاً در جامعه معینی سخت ارزشمند محسوب شده » ارزشی قایل نیست. اما گله مندی اغلب درست در جهت عکس اینست. هنرمندان، نویسندگان و شاعران از اینکه چه سریع موفق می شوند و امروزه مردم چه به شتاب قبولشان می کنند، شکایت دارند. پیشروان امروز نمی توانند از لذات پیشکسوتی برای مدتی مدید متمتع شوند: [مجلات] هالیدی Holiday، مادموآزال Mademoiselle و اسکوائر Esquire برای چاپ آزمایشیترین اشعار و داستانهای یکدیگر به رقابت برخاسته اند. پیتر ویرک Peter Viereck از اینکه چگونه هنرمندان به سرعت به سردوشیهای اقتضای فرهنگ عامه پسند نایل می شوند، با بلاغت سخن گفته و علیه از دست رفتن تنهایی و غرورتهایی که زمانی از آن هنرمند بود، زبان به اعتراض گشوده است:

[امروزه] هر بینش تازه فلسفی، ادبی یا مذهبی (از جمله، به خصوص، محافظه کاری نوین) سریعاً خود را توسط « آدم بسیار سازگار » پذیرفته شده

و تحریف شده می‌یابد. . . امروزه « جمعیت تنها » برای خرید نسخه جیبی

خلاصه شده [کتاب] جمعیت تنها، یا سهلتر از این، برای خواندن خلاصه‌ای

از مختصر آن در یک مجله عامه پسند هفتگی یورش می‌برد.^۱

امروزه هنرمند پیشرو فقط پس از انعکاس در چند شماره از مجلات کوچک، به مجلات بزرگ راه

می‌یابد. اما در این صورت نیز هنرمند از نوع دیگر از خود بیگانگی می‌نالد. او حتی پذیرفته شدن

در شرایط دلخواه خویش را نیز دوست ندارد. با پس‌نگری خویش، درمنزوی بودن ارزشهایی

می‌یابد که در پذیرفته بودن شهرت وجود ندارد. شخص هرجهتی را که مطابق بر قطب، نمای

اجتماعی انتخاب کند، به بیگانگی از خود خواهد رسید.

سیمن بیگانگی به معنای جدایی از خویشتن را با مفهوم « هدایت شدگی از جانب دیگری »

که به وسیله دیوید ریزمن David Riesman اشتها ریافت، یکسان شمرده است. اما در اینجا نیز در

می‌یابیم که جهت‌ها انحراف می‌یابند و از درون-هدایت‌شدگان و از بیرون-هدایت‌شدگان هر دو

در از خود بیگانگی سهیمند. ریزمن می‌گوید، کودک با آموختن اینکه هرچه می‌کند ارزش آن نه

به خاطر خود آن « بلکه تنها به خاطر اثرش بر دیگران » است به شرایط هدایت شدن از جانب دیگران

مقید شده است. و این را سیمن به صورت متکی ساختن کردار خویش بر پیش‌بینی پادشاهی آینده

توصیف می‌کند؛ [در این صورت] شخص از خویشتن جدا می‌شود برای آنکه او از هیچ چیز

به خاطر خود آن چیز لذت نمی‌برد. بینشی درست در این فرمول نهفته است، اما با نظریه‌های هدایت

شدگی از درون و هدایت‌شدگی از جانب دیگران ربطی ندارد. از نظر پیروان کالون، شخصی

که از درون خویش هدایت می‌شود و خادم وجدان خویش است، و نه افکار عمومی، ممکنست

همان قدر از خود بیگانه باشد که شخصی که دیگران او را هدایت می‌کنند.

هنگامی که جان دیویی John Dewey جوان بریک «شکاف درونی»، بر احساسی از «انشقاقها و

جداییها» وقوف یافت که «حاصلی از یک میراث فرهنگی نیوانگلند، جداییهایی به سبب انزوای

خود از جهان، روح از تن، طبیعت از خدا» است، او دقیقاً نوع شخصیت هدایت شده از درون را

وصف می‌کرد که در پی رهایی از آن بود. شخص با وجدان درونی محکم ممکنست خود را بیگانه

از خویشتن احساس کند و، در واقع، برای غلبه بر هیجان درونی خویش طالب هدایت بیشتر از

جانب دیگران باشد. از اینرو، دیویی به «تجربه مشترک»، به تجربه «اجتماعی» چون متعالی‌ترین

راه رهایی، رخصتی تقریباً اسرارآمیز (mystical) از بیگانگی از خود می‌نگریست.

در واقع، به زودی آشکار شد که مقولات «هدایت شدگی از درون خویش» و «هدایت

شدگی از جانب دیگران» برای روشن ساختن حالات از خود بیگانگی محدوداند. زیرا آنچه

[از این مقولات] حذف شده، کیفیت احساس تجربه شده از خویشتن، دیگران، خانواده، خدا،

۱. Peter Viereck, *The Unadjusted Man: A New Hero for Americans*, Boston,

ملت یا قبیله است. آدمی که از «قانون زرین» [با دیگران چنان کن که خواهی با تو کنند م.] پیروی می کند، از یک نظر از جانب دیگران هدایت می شود؛ اگر او به حکم وجدانش چنین عمل کند، پس هدایت شده از درون خویش است؛ اما اگر او با انگیزه حسابگری چنین عمل کند، شاید دقیقتر آن باشد که او را خودشیفته بنامیم. زیرا احساسات گرم او به سوی نفس خودش منعطف است.

دیل کارنگی در کتاب آیین دوستیابی و اثر گذاشتن بر مردم *Influence People*، که پنج میلیون نسخه آن به فروش رفت، چند فریضه عالی را پیشنهاد کرد: «شنونده خوبی باش. بر حسب منافع مخاطب صحبت کن. بگذار که او حس کند آدم مهمی است.» اگر این «هدایت شدگی از جانب دیگران» حاصل عاطفه حقیقی برای دیگران باشد، دلالت بر بیگانگی از خود ندارد. اما اگر کرداری تصنعی باشد، اگر انگیزه نهادی آن نفرت و تجاوز به دیگران باشد، پس این کردار، حتی اگر موفقیت آمیز هم باشد، به بیگانگی از خود می انجامد. چرا که شخص در این حال احساسات ژرفتر خویش را سرکوب می کند و به طرقتی عمل می کند که بیاینت دارد. با آنچه که اظهارات حقیقی او تواند بود. آنچه اهمیت دارد این نیست که شما دیگران را چون وسیله ای مورد استفاده قرار می دهید، بلکه مهم آنست که احساس واقعی شما درباره دیگران آرزوی پست کردن آنان و به کاربردن آنان برای تحقیر کردنشان است. شما ممکنست به خاطر وجدان سختگیر خود با شخصی چنان رفتار کنید که گویی مقصود شما همان است؛ اما، با اینهمه، شما از خود بیگانه خواهید بود چرا که احساس نهادی، یعنی خصومت به او، باقی خواهد ماند. به هر صورت، واژه های ریزمن، با تأکیدشان بر جهات، منبع عاطفی بیگانگی از خود را روشن می کند.

دوایت دین *Dwight Dean* در کوشش قابل ذکر دیگری برای سنجش از خود بیگانگی چند معیار برای سنجش سه جزء مرکب ناتوانی، بی معیاری، و انزوای اجتماعی ابداع کرده است. اما این کوشش نیز برای سنجش «از خود بیگانگی» ناموفق است، درست بدان جهت که این احساس را در هر جهتی از تجربه بشری می توان یافت. در میان قدرتمندان همانقدر که در میان مردم ضعیف، در میان معیارداران، و در میان آنانکه در اجتماع فعالند همانقدر که در میان منزویان. برای مثال به این فقره در سنجش بی قدرتی توجه کنید: «ما فقط چند دندانه در ماشین حیاتیم.» اما آدمی که چون سویچ یا اهرم است ممکنست همانقدر از خود بیگانه باشد که یک استالین برانگیخته در هوای قدرت، آگاه از قدرت استبدادی خویش، اما سردرگم و شوش از اضطراب بی پایان، در یک محیط بزرگداشت بیمارانه خویش، سردی از خود بیگانه است، بیگانه از بشریت اطراف خویش و آرمانهای سوسیالیستی که زمانی او را تاحدی برانگیخته بود. آدم مافوق توانا در بیگانگی از خود، مکمل آدم ناتوان است. یا اکنون به فقراتی که برای کمک به سنجش بی معیاری تنظیم شده، توجه کنید:

« هدف اغلب وسیله را موجه می سازد. »

« من اغلب در شگفتی که معنای زندگی به واقع چیست. »

لئون تروتسکی حس می کرد بلشویکها زندگی خود را معنی دار کرده بودند ، زیرا در پی هدفی بودند که دست کم تاحدی وسیله هاشان را موجه می ساخت . اما با معیارهای جامعه شناسی ، بلشویکها بی معیار بودند .^۱ همچنین ، وضع آدم فلسفی ، که هم به معیارها و به غایتها شکاک است ، از چه قرار است ؟ آیا او از خود بیگانه تر از شخصی نیست که در برابر چنین مسایلی بی تفاوت است ؟ هستند اشخاص بسیاری که هر قدر به مفهوم غایی بی معیار باشند ، عواطف بشری آنها و وفاداری خود گزیده آنها به کار معینی آنها را ارضاء می کند . هولمز قاضی [رئیس پیشین دیوان عالی کشور آمریکا - م] در آخرین کلام خویش گفت : « به دنبال مقصود نامعلوم باش ، و از اینرو شخص مرد است که او را در میان از خود بیگانگان قرار دهد یانه . جهل به معنای زندگی ، خود می تواند اساس تجاربی بشری باشد که غایتشان در خودشان است .

درواقع ، در آن هنگام می توان با علاقه بیشتر به دنیای حقایق بشری روی کرد . جهان دیوبی پس از آنکه از مابعد الطبیعه مذهبی به فلسفه شکاکان گروید ، در فعالیتهای سیاسی ، اجتماعی ، و تربیتی وسیله مؤثرتری علیه بیگانگی از خود (که او آن را « دوگانگی » می نامید) پیدا کرد .

مفهوم « جمعیت تنها » در انتقاد اجتماعی معاصر بانفوذترین مفهوماست . کودکی که از عاطفه محروم مانده یا به فقدانش تهدید شده ، خلالتی درونی در خویش حس می کند و بعضی اوقات وقتی دنیا را مملو از خصومت می بیند ، آرزوی مرگ می کند . اما مقارن با آن ، ما ناظر شورش علیه آیین « با هم بودن » ، علیه آنچه که وایت Whyte « اخلاق اجتماعی » می نامد ، هستیم . به قول براندایس ، Brandeis حق تنها بودن در جامعه بی که بر واحدهای اشتراکی ، کمیته ها و اقدامات تعاونی تأکید می کند ، دوباره کشف می شود . اگر در تنهایی دلهره بیگانگی از خود وجود دارد در با هم بودن و هم هویت بودن هم بیگانگی مشابهی موجود است . فلاسفه هگلی فرد را به صفتی از « کل » تقلیل دادند ؛ در اینجا تنهایی وجود نداشت ، فقط جذب دایمی و سرکوب کننده ای در جریان بود که در آن فرد آرزو داشت ناسی مستقل شود . این بازیابی حس فردیت شخص ، متمایز از نقشهایی که حزب ، طبقه ، سازمان و یا گروه تحمیل می کنند ، همانست که در پس هر چه که « جستجو برای هویت » نامیده شده ، قرار دارد . بیگانگی از خود در جهت از تجربه بشری که در آن ناکامی اساسی احساسی وجود داشته ، در جهتی که شخص ممکنست به واسطه اوضاع اجتماعی ناگزیر شود با طبیعت خویش به خشونت رفتار کند ، یافت می شود . « از خود بیگانگی » برای رساندن اجنی احساسی به کار رفته که با هر کرداری که طی آن شخص

۱. Leon Trotsky, «Their Morals and Ours,» *The New International*, Vol.

ناگزیر به کار انهدام خود دست زند، همطراز است، این کلیترین تعریف از خودیگانگی است و ابعاد آن همانقدر گونه گون است که تمایلات و نیازهای بشری.

اما چرا عبارت «از خودیگانگی» باید برای توصیف لحن ذهنی تجربه انهدام خود به کار رود؟ استعاره «از خودیگانگی» این تجربه را با کیفیتی خاص درام تجربه روشنفکران در حالت افسردگی خویش است، مستور می سازد. تجربه از خودیگانگی روشنفکر معاصره طور مشخص مربوط به کناره گیری او از جنبشهای سیاسی است. او هویتها را انکار کرده است. اصرار اگرستانسیالیستها بر فردیتی منتخب که به هویت طبقه، گروه و یا حزبی منتسب نباشد، الزاماً حاوی احساسی از بیگانگی از خود می باشد. از خودیگانگی استعاره دراماتیک روشنفکری است که «باغ بهشت سیاست» را ترک گفته و تجربه خویش را به عنوان نمونه همه سرخوردگیهای بشری طرح می کند. این سرخوردگیها بی شمار و عمومی هستند، اما آیا آنها را با استعاره جزء کوچکی از بشریت بد توصیف نکرده اند؟

دلبستگی روشنفکر معاصره مفهوم «از خودیگانگی» با انواع از خودیگانگی مخصوص توده، طبقه و جوامع رقابتی و صنعتی کم ارتباط است. از خودیگانگی روشنفکر تاحدی بیگانگی از خویشتن بود که با کشف خصوصیت مقاصد نهانش تکوین یافت. کشف خویشتن به سلامت وجدان منجر شد. همچنین وقوف به اینکه جنبش، طبقه، یا حزبی که روشنفکر خود را بدان وابسته کرده بود می توانست، به سان اجتماعی که او برای کمک به نجاتش امید بسته بود، به فساد کشیده شود. طی دودهه اخیر، مفهوم حقانیت رسالت روشنفکر همه مضمحل گشت. از میان رفتن اتحاد روشنفکر-کارگر، روشنفکر را دست کم برای مدتی بدون احساس از هویت ثانوی که به کوششهای او معنی می بخشید، تنها گذاشت. کلمات «پوچی»، «نا توانی»، «بی معیاری» که برای خصوصیت دادن به ابعاد از خودیگانگی به کار رفته اند، به خصوص به تجربه روشنفکر معاصره قابل تعمیم است؛ در «پوچی زندگی» او فقدان یک هدف اجتماعی نهان است؛ «نا توانی» او انعکاس توصیف روشنفکر از خودش است: «ما طبقه ای اجتماعی نداریم که با آن همکاری کنیم»؛ «بی معیاری» او حاوی این حقیقت است که اخلاق مومسیالیستی او مضمحل گشته و شناسایی اینکه زندگی او چیزی نیست جز سوابق حرفه ای.

هر جنبش اصلاح اجتماعی با آسایش «بازگشت به مردم» مشخص شده است؛ به همین روال، پایان چنین جنبشی با طرز فکر «دوری از مردم» همراه بوده است. طی دهه ۱۹۳۰، روشنفکر آمریکایی با جنبش طبقه کارگر هویتی یافت و خود را متحد کارگر در ایجاد جامعه ای متمدنتر و عادلانه تر می شمرد. اما در چندسال پس از جنگ جهانی دوم او از طبقه کارگر، که به نظر او عاری از احساس رسالت تاریخی می آمد، بیگانه شده بود. روشنفکر با صراحت اعلام می کرد: «به وابستگی خود خاتمه می دهیم. به فعالیت خود پایان می دهیم. نا متعهد می شویم. دوایت مک دانلد Dwight Mac Donald می نویسد: «مادرست می گفتیم، اما آنها [توده ها] گوش

نمی‌دادند. هیچ چیز برای یک روشنفکرنا کام‌کننده‌تر از این نیست که برای شکلی راه حلی منطقی بیابد و بعد دریابد که هیچکس علاقه‌ای بدان ندارد.^۱ نویسنده دیگری تجربه خویش از بیگانگی از خود را با اصطلاحات جنسی رمان معاصر توصیف کرده است.

این جنتمن، و دیگران مثل او، قصد دارند که نگذارند تاریخ دیگر آنان را تحریک کند. از او [نویسنده ضمیر تأیید آورده است-م] بریده‌اند؛ او به نظرشان جذاب می‌آید، اما ثابت کرد که یک قحبه است. هیچ دختر با آبرویی به سینه مارکسیستهای تمیز و خوش قیافه دست رد نمی‌زند و بعد با هرزم کردها به رختخواب نمی‌رود. . . منطبق مارکسیستهای تمیز و خوش قیافه دهه ۱۹۳۰ حکم می‌کند که از چنین شلخته شهوترانی چشم‌پوشند و به دنبال یک باکره خوب بروند. . .

رفاه به سراغ نسل روشنفکران چپی آمد. سی‌سال پیش والتر ویل Walter Weyl از نسل خود به عنوان «رادیکال‌های خسته» یاد کرد. اما روشنفکران از خود بیگانه خسته نبودند؛ آنان مملو از انرژی خلاقه بودند و به وسیله «انقلاب» بی‌سابقه «تحقیق» به تحقیق و کار در دانشگاهها و شگوفان شدن مجلات و تلویزیون مدد رساندند. از خود بیگانگی آنها ناشی از خستگی نبود بلکه احساس این بود که دیگر چون گذشته اشخاصی ناب نبودند و عشق از قلبشان رخت بر بسته بود. روشنفکرانی بودند که دریافتند قدرت، تملک، و منزلت همان چیزی است که، در واقع، همیشه در پی آن بوده‌اند. اما خود شیفتگی تازه آنها و آشتی آنها با خویشتن، آن سلامت خویشتن را، که «از خود بیگانگی» می‌نامند، کاملاً از آنان زدود. و روشنفکر، مانند اصحاب راستین ما بعد الطبیعه، «از خود بیگانگی» خویش را بر تمام وجوه ناراضایی از جهان اجتماعی منعکس می‌سازد. اما یک ادعای کلی اهرسی برای عمل اجتماعی تعیین نمی‌کند؛ آن فقط سبب روحیه عدم وابستگی است. از اینرو، برجسته‌ترین فیلم دهه ۱۹۵۰، «High Noon»، درامی بود درباره از خود بیگانگی سهمگینی که در آن روشنفکر دست چپی پیشین، به مددیک داستان‌نمایشی و سترن، سرخوردگی خود از تمام وجوه جامعه آمریکایی ورد نهایی آنها را بازگویی کند.

بدین ترتیب، مفهوم «از خود بیگانگی»، استعاره دراماتیک احساسی مشخصی به تجربه ناکامی اجتماعی می‌دهد. این مفهوم استعاره بیابرابرانی شکست خورده را بر آن تجارب تحمیل می‌کند. این مفهوم بیشتر رساننده حالتی از همه گیر شدن تراژدی است تا امکان عمل مؤثر. جنبش سوسیالیستی می‌خواست استماراقتصادی را از میان ببرد و نظام طبقه‌ای را براندازد. اینها هدفهایی نسبتاً قابل تعریف بودند. اما یک جنبش نمی‌تواند همانند محروم ساختن محروم کنندگان، از خود بیگانه سازان را از خویشتن بیگانه سازد چرا که حالت از خود بیگانگی چنان گوناگون متظاهر می‌شود و در هر شکل اجتماعی چنان نامعین است که نمی‌توان آن را برای

۱. D. Mac Donald, *Memoirs of a Revolutionist*, New York, 1957.

ترسیم هدفهای واضح و ایجاد کانونی برای عمل، که لازمهٔ یک جنبش سیاسی است، مورد استفاده قرار داد. دورهٔ زندگی این مفهوم از وصف کالون آزادی، به عنوان گناهکار اولیه، که برای همیشه از خدایبگانه شده، تا تصور شدن آزادی، که به نحوی در هر یک از اشکال نظم اجتماعی از خود بیگانه است، به واقع دلالت بر آن دارد که معنای غالب در این نظریه، شکست اجتماعی است.

آدم با کوشش متفکرانی چون اریک فروم برای رجعت آگاهی کامل اخلاقی به فلسفهٔ سوسیالیستی همفکری می‌کند. چرا که سادیسیم استالینی عذر تئوریک خویش را درست درامحاء اخلاق از طرز تفکر مارکسیستی می‌جست. اما تاریخ زندگی مفهوم «از خود بیگانگی» برای این دلالت دارد که مراد از آن را بدون آوردن نام آن بهتر می‌توان گفت. بدون این استعاره به‌تسلسل می‌توان کردار خود خراب کن انسان را بررسی کرد. چنین به نظر می‌رسد که برخی از نویسندگان به واقع «اراده به از خود بیگانگی» دارند و در ابدیت از خود بیگانگی شان خوشند. چندی پیش طنزنویسی بی ادب به واقع پیشنهاد کرد «از خود بیگانان بی نام» متحد شوند. از طرف دیگر، تأکید بر «بیگانگی از خود» یکی از دلایل آنست که چگونه در دههٔ اخیر رویبای سیاسی جایگزین بنیاد اقتصادی شده است. ظهور رفاه به معنای کنار گذاشتن هر نوع ذوقی برای تجدید اساسی ساختمان اقتصادی بوده است. توجه از تولید و توزیع ثروت به مسئلهٔ مقاصدی که ثروت باید بدان اختصاص داده شود، معطوف می‌گردد. اما در اینکه آیا مفهوم «از خود بیگانگی» اساسی کافی برای تعریف صلاح بشری بنامی نهد، از نظر من مورد تردید است. «از خود بیگانگی» به نحو غیر قابل تحمل یک نظریهٔ الاهیات سیاسی است که به جای روشن ساختن، جهت عمل سیاسی را مبهم می‌سازد.

ترجمهٔ محمد رضا پیروز کار

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی